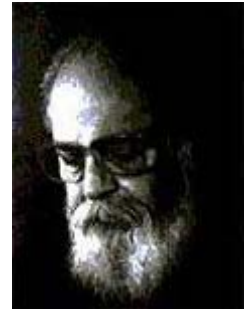


بوسه

هوشنگ ابتهاج (سایه)



گفتمش:

- «شیرین ترین آواز چیست؟»
چشم غمگینش به رویم خیره ماند،
قطره قطره اشکش از مژگان چکید،
لرزه افتادش به گیسوی بلند،

زیر لب غمناک خواند،
- «نالۀ زنجیرها بر دست من!»
گفتمش:

- «آنگه که از هم بگسلند...»

خنده تلخی به لب آورد و گفت:
- «آرزویی دلکش است، اما دریغ!
بخت شورم ره بر این امید بست
و آن طلایی زورق خورشید را
صخره های ساحل مغرب شکست!...»

من به خود لرزیدم از دردی که تلخ
در دل من با دل او می گریست
گفتمش:

- «بنگر، درین دریای کور
چشم هر اختر چراغ زورقی ست!»

سر به سوی آسمان برداشت، گفت:
- «چشم هر اختر چراغ زورقی ست
لیکن این شب نیز دریایی ست ژرف

ای دریغا شب روان! کز نیمه راه
می کشد افسون شب در خواب شان...»

گفتمش:

-«فانوس ماه

می دهد از چشم بیداری نشان...»

گفت:

-«اما در شبی این گونه گنگ

هیچ آوایی نمی آید به گوش...»

گفتمش:

-«اما دل من می تپد

گوش کن، اینك صدای پای دوست!»

گفت:

-«ای افسوس، در این دام مرگ

باز صید تازه ای را می برند،

این صدای پای اوست!...»

گریه ای افتاد در من بی امان

در میان اشك ها، پرسیدمش:

-«خوش ترین لبخند چیست؟»

شعله ای در چشم تاریکش شکفت،

جوش خون در گونه اش آتش فشانند،

گفت:

-«لبخندی که عشق سربلند

وقت مردن بر لب مردان نشانند»

من ز جا برخاستم،

بوسیدمش